مورخ ١٧ فوريه ۱۹۱۳ در جمع اساقفه ها و پروفسورهای مشهور در منزل اسقف مُنیئ در پاریس: درباره پاسخ به برخی سؤالات

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ١٧ فوريه ۱۹۱۳ در جمع اساقفه ها و پروفسورهای مشهور در منزل اسقف مُنیئ[[1]](#footnote-1) در پاریس: درباره پاسخ به برخی سؤالات[[2]](#footnote-2)

### (خطابات جلد سوم، ص. ۶۱-۶۷)

( فرمودند:)  
احوال حضرات را بپرس.  
( اسقف عرض کرد الحمد للّه سلامتيم و مسرور از تشريف فرمائی مبارک؛ فرمودند:)  
من هم بسيار مسرورم و خشنودم از ملاقات شماها.  
(عرض کردند: ما مسروريم از اين که شخصی که از قبل خدا است و از خدا پيام آورده، در اين منزل تشريف فرما شده؛ فرمودند:)  
هر انسان که قوّهٔ سامعه دارد، از جميع اشياء اسرار الهی می شنود و جميع کائنات پيام الهی را به او می رسانند.  
(عرض کردند: اگر اذن می دهيد، سؤالی عرض کنيم؛ فرمودند:)  
بسيار خوب.  
(عرض کردند چون ما در مدرسه و زمرهٔ کشيشانيم، می خواهيم بدانيم مسيح که بوده؛ و چه بوده؛ فرمودند:)

همانطور که در انجيل مذکور است؛ لکن ما شرح می دهيم، نه آنکه به ظاهر عبارات و اعتقادات صحبت می داريم. مثلاً در انجيل يوحنّا است که ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. مسيحيان محض شنيدن معتقد می شوند لکن ما شرح می دهيم تفسيری می کنيم که عقل قبول کند و برای نفسی مجال اعتراض نماند. اين مسئله را مسيحيان اساس تثليث قرار داده اند. امّا فلاسفه بر آنها اعتراض می کنند که تثليث ممکن نيست و حضرات مسيحيان بيان و تفسيری نمی کنند که هر فيلسوفی قبول کند. چون محض لفظ و اعتقاد است، فلاسفه قبول نمی نمايند و می گويند چطور می شود که سه، يکی شود و يکی سه. ما می گوئيم اين بدويّت زمانی نيست، زيرا اگر اين بدويّت زمانی باشد، پس کلمه حادث است، نه قديم. امّا مراد از کلمه اين است که عالم کائنات به منزلهٔ حروف است و جميع بشر به منزلهٔ حروفات. حرف منفرداً معنی ندارد، معنی مستقلّ ندارد. لکن مقام مسيح، مقام کلمه است که معنی تامّ و مستقلّ دارد، لهذا کلمه گفته می شود. و مقصد از معنی تامّ، فيوضات کمالات الهيّه است چه که کمالات سائر نفوس جزئی است و از خودشان نيست و مستفاد از غيراست، لکن حقيقت مسيحيّه دارای کمالات تامّه و مستقلّ است. مثلاً اين چراغ روشن است، ماه روشن است، امّا نورشان به ذاته لذاته نيست، مستفاد از غير است، ولی حضرت مسيح مانند آفتاب است، نورش از خود او است، نه مقتبس از شخص ديگر، لهذا او را به کلمه تعبير می کنيم، يعنی حقيقت جامعه دارای کمالات تامّه. و اين کلمه بدايت شرفی دارد، نه زمانی. چنانچه می گوئيم اين شخص مقدّم از کلّ است يعنی از حيث شرف و مقام، نه زمان. نه آنست که کلمه اوّلی داشته باشد نه، بلکه کلمه نه اوّلی دارد، نه آخری. يعنی آن کمالاتی که در مسيح ظاهر بود، نه جسد مسيح. آن کمالات از خدا بود، مثل انوار آفتاب که در آينه است. و نور و شعاع و حرارت آفتاب کمالات آفتاب است که در آينه جلوه نموده است. پس کمالات مسيح تجلّی و فيض الهی بود و معلوم است نزد خدا بود، الآن هم آن کمالات نزد خدا است، جدا نيست، چه که الوهيّت انقسام ندارد، زيرا انقسام نقص است و تعدّد قدما لازم آيد و اين باطل است. يقين است در حضرت الوهيّت، کمالات منقسم نبود، بل مقام وحدت است خلاصه ما اينطور شرح می دهيم نه آنکه اقنوم ثلاثه می گوئيم که مسيح کلمه بود و نزد خدا بود و کلمه خدا بود، نه، بلکه شرح می دهيم.

(عرض کردند: بين امر حضرت مسيح و حضرت بهاء اللّه چه ارتباط و مشابهت است؟ فرمودند:)

اساس دين الهی يکی است. همان اساس که مسيح گذارد و فراموش شد، حضرت بهاء اللّه آنرا تجديد کرد، زيرا اساس اديان الهی يکی است. يعنی هر دينی بدو قسم منقسم است. قسمی اصل است و تعلّق به اخلاق دارد و تعلّق به حقائق و معانی دارد و تعلّق به معرفت اللّه دارد و آن يکی است، ابداً تغيير ندارد، زيرا حقيقت است، حقيقت تغيير و تبديل ندارد. و قسمی ديگر فرع است و تعلّق به معاملات دارد. اين در هر زمانی به اقتضای آن زمان تغيير يابد. مثلاً در زمان موسی اساس و اصل دين الهی که تعلّق به اخلاق داشت، در زمان مسيح تغيير نيافت، ولی در قسم ثانی اختلاف حاصل شد. زيرا در زمان موسی برای مبلغ جزئی سرقت، دست بريده می شد. به حکم تورات هرکس چشمی را کور می کرد، چشمش را کور می کردند؛ دندانی می شکست، دندانش را می شکستند. اين به اقتضای زمان موسی بود، امّا در زمان مسيح مقتضی نبود، مسيح نسخ فرمود. همچنين طلاق از کثرت وقوع به درجه ای رسيد که حضرت مسيح منع فرمود. به اقتضای زمان حضرت موسی ده حکم قتل در تورات بود و در آن وقت جز به آن، محافظهٔ امنيّت نمی شد، زيرا بنی اسرائيل در صحرای تيه بودند. در آنجا جز به اين احکامات سخت، ضبط و ربط ممکن نبود، امّا در زمان مسيح مقتضی نبود تغيير کرد. اختلاف در اين قسم فرع است، اهمّيّتی ندارد و متعلّق به معاملات است، امّا اساس دين الهی يکی است لهذا حضرت بهاء اللّه همان اساس را تجديد فرمود. امّا اساس امر مسيح همه روحانی بود و اصل بود فروعاتی جز مثل طلاق و سبت تغيير نکرد. جميع بيانات مسيح تعلّق به معرفت اللّه و وحدت عالم انسانی و روابط بين قلوب و احساسات روحانی داشت و حضرت بهاء اللّه تأسيس سنوحات رحمانيّه به اکمل وجوه فرمود. دين ابداً تغيير ندارد زيرا حقيقت است و حقيقت تغيير و تبديل ندارد. آيا می شود گفت توحيد الهی تغيير می نمايد يا معرفت اللّه و وحدت عالم انسانی و محبّت و يگانگی تغيير می شود؟ لا واللّه تغيير ندارد چرا که حقيقت است.

(عرض کردند ارتباط مسيح و بهاء اللّه با خدا چگونه است؟ فرمودند:)

مسيح فرمود پدر در من است، لکن اين را به قوانين علميّه و عقليّه بايد مطابق نمود، چه که اگر مطابق نباشد اطمينان و يقين تامّ حاصل نشود. يوحنّای فم الذّهب غير از يوحنّای معمّدانی است، روزی در کنار دريا راه می رفت در اقانيم ثلاثه فکر می نمود که چطور سه، يک می شود و يک سه. می خواست به عقل مطابق نمايد. ديد طفلی در کنار دريا آب دريا را در کاسه می ريزد. به او گفت، چه می کنی؟ جواب داد می خواهم دريا را در کاسهٔ آب گنجايش دهم. گفت چقدر تو جاهل هستی، چگونه می شود دريا را در کاسه جای داد؟ طفل گفت کار تو از من غريب تر است که می خواهی اقانيم ثلاثه را در عقل بگنجانی. پس يوحنّا فهميد که ممکن نيست اين مسئله را تطبيق به عقل نمود و حال آنکه هر چيز را بايد تطبيق به عقل و علم نمود، و الّا چگونه قابل قبول می شود. اگر من مطلبی بگويم و عقل شما قبول نکند، چگونه قبول می کنيد؟ پس بايد هر مسئله ای را تطبيق به عقل و علم نمائيم و تحقيق تامّ کنيم که چگونه پدر در پسر است. اين ابوّت و بنوّت تفسيری است. حقيقت مسيح مانند آينه است که شمس الوهيّت در آن جلوه نموده اگر اين آينه بگويد، اين چراغ در من است، يقين صادق است. پس مسيح نيز صادق بود و از اين تعدّد لازم نيايد. آفتاب آسمان و آفتاب در آينه يکی است، تعدّد ندارد. اينطور بيان می کنيم. بايد تحرّی حقيقت نمود نه تقليد زيرا يهود منتظر مسيح بودند، شبها گريه و زاری می کردند که خدايا مسيح را بفرست، ولی چون اهل تقليد بودند، وقتی که حضرت مسيح ظاهر شد، انکار کردند اگر تحرّی حقيقت می کردند او را به صليب نمی زدند بلکه می پرستيدند.

(عرض کردند آيا اتّحاد اديان ممکن است اگر ممکن است چگونه و کی حاصل می شود؟ فرمودند:)

وقتی اتّحاد حاصل می شود که تقاليد را کنار گذارند، حقائق کتب مقدّسه بميان آيد الآن سوء تفاهم در ميان است، چون اين سوء تفاهم و تقاليد از ميان برود، اتّحاد حاصل شود. من در کنيسهٔ يهوديان سانفرانسيسکو در مقابل دو هزار يهود صحبت داشتم که می خواهم مطلبی بگويم، ولی خواهش دارم گوش دهيد تا تمام بيان کنم، بعد اگر اعتراضی داريد بگوئيد. دو هزار سال است در ميان شما و مسيحيان معارضه و اختلاف عظيم است و حال آنکه اگر تحرّی حقيقت شود، چنين نمی ماند. از سوء تفاهمی که در ميان است، شما گمان می کنيد حضرت مسيح دشمن حضرت موسی بود، هادم شريعت تورات بود، تورات را محو کرد، ولی حال بايد تحرّی حقيقت کنيم که اين گمان مطابق حقيقت است يا نه. چون ما تحرّی حقيقت کنيم می بينيم وقتی مسيح ظاهر شد که به حسب عقيدهٔ خود شما، به حکم تورات عمل نمی شد، اساس شريعت و دين از ميان رفته بود. بختنصّر آمد و جميع تورات را سوخت، يهود را اسير کرد و مرتبهٔ ثانی، اسکندر يونانی و ثالث، طيطوس سردار رومان، يهود را کشت، اموال را غارت و اطفال را اسير نمود. در همچو وقتی حضرت مسيح ظاهر شد. اوّل فرمود تورات کتاب الهی است و موسی رسول اللّه؛ هارون، سليمان، داوُد، اشعيا زکريا، جميع انبيای بنی اسرائيل بر حقّ بودند. تورات را در آفاق منتشر نمود. هزارو پانصد سال تورات از فلسطين تجاوز نکرد، امّا مسيح آنرا در آفاق منتشر ساخت. اگر مسيح نبود، اسم موسی و تورات البتّه به امريکا نمی رسيد. يهود هزار و پانصد سال يک مرتبه تورات را ترجمه نمودند، امّا مسيح ششصد مرتبه. حال انصاف دهيد مسيح دوست موسی بود يا دشمن شما؟ می گوئيد تورات را منسوخ کرد، من می گويم تورات و وصايای عشره و مسائلی که تعلّق به عالم اخلاق داشت، ترويج فرمود، لکن اين را تغيير داد که برای يک دينار سرقت نبايد دست بريده شود؛ اگر کسی چشمی را کور کند، نبايد او را کور کرد، دندانی را بشکند، نبايد دندانش را شکست. حال آيا برای يک مليون می شود دست کسی را بريد يا به جای چشمی چشمی را کور نمود يا به جای دندانی، دندانی را شکست؟ گفتند نه، گفتم پس آنچه مقتضی نبود، حضرت مسيح بر داشت، نه آنکه خواست تورات را بهم بزند، چنانچه خود شما می گوئيد امروز اين امور مقتضی نيست. حال مسيحيان می گويند موسی پيغمبر خدا بود، هارون و پيمبرّان بنی اسرائيل انبياء اللّه بودند و تورات کتاب الهی، آيا اين هيچ ضرری برای دين آنها دارد؟ گفتند نه، گفتم پس شما هم همينقدر بگوئيد مسيح کلمة اللّه بود تا هيچ اختلافی نماند. برای اين کلمه دو هزار سال ذلّت کشيديد با آنکه موسی دوستی مثل حضرت مسيح نداشت.

باری سوء تفاهم بين اديان سبب اختلاف است، چون اين سوء تفاهم و تقاليد رفع شود، اتّحاد حاصل گردد. امروز منازعهٔ اديان در سر لفظ است. جميع اديان معتقد يک حقيقت فائضه ای هستند که واسطه بين خلق و خداست. يهود او را موسی و مسيحيان او را مسيح و مسلمانان محمّد می نامند و بودائيان بودا و زردشتيان زردشت. هيچيک نبيّ خود را نديده، اسمی شنيده اند، امّا در معنی کلّ معتقد که حقيقت کامله ای واسطه بين خلق و خالق بايد باشد. نزاعشان سر الفاظ است، ور نه حقيقت يکی است. چنانچه اگر بدون اسم آن واسطه و حقيقت را برای يهود وصف کنيم، می گويد صحيح است، امّا اسمش موسی است. برای هر يک وصف کنيم، به اسم نبيّ خود می چسبند و بر سر اسم نزاع می کنند، با آنکه به معنی و حقيقت همه مؤمن و متّحدند. يهود مؤمن به مسيح است امّا خبر ندارد و بر سر اسمی نزاع می کند.

خلاصه چند هزار سال است ميان بشر نزاع و جدال است، خونخواری و خونريزی است. حال ديگر بس است. دين بايد سبب محبّت و الفت باشد، سبب يگانگی و وفاق باشد و اگر دين سبب عداوت شود، بی دينی بهتر است چرا که نتيجه ندارد، بلکه بالعکس نتيجه بخشد. خدا اديان را فرستاد تا سبب الفت و محبّت خلق باشد. حضرت مسيح جان خود را برای اين فدا نکرد که مردم بگويند او کلمة اللّه است، بلکه برای اين فدا شد تا عالم حيات ابدی يابد. آن بود که فرمود ابن انسان آمده حيات به عالم بدهد. لکن اين اساس فراموش شد، تقاليدی به ميان آمد و الفاظ ابن واب و روح القدس ترويج و شهرت يافت و اساس اصلی فراموش گرديد. مسيح فرمود اگر سيلی به صورت شما زنند طرف ديگر بگردانيد. اين چه مناسبت دارد با وقوعات بالکان؟ اين چه مناسبت دارد با نزاع بين کاتوليک و پروتستان که نهصد هزار نفر کشته شد؟ به تاريخ مراجعت کنيد ببينيد چه واقع شد. اين چه مناسبت دارد با قول حضرت مسيح به پطرس فرمود شمشير را غلاف کن. پس ما بايد متمسّک به اساس دين الهی شويم تا هيچ اختلافی نماند.

(عرض کردند: آيا می خواهيد دين تازه ای ترويج کنيد؟ فرمودند:)

مقصد ما اين است که اساس اديان الهی را از تقاليد نجات دهيم، زيرا آفتاب حقيقت را ابرهای بسيار غليظ احاطه کرده. می خواهيم از اين ابرها بيرون آيد و آفاق عالم را روشن و منوّر نمايد و اين ابرهای کثيف متلاشی گردد و نور آفتاب حقيقت بر کلّ بتابد، زيرا اين آفتاب را نه اوّلی است و نه آخری.

(و بر خاستند،عرض کردند اميد ما هم اينگونه اتّفاق و صلح و اتّحاد است و اميدواريم با شما متّحد و متّفق باشيم؛ فرمودند:)

اميد من همچنان است که ميان ما نهايت اتّحاد حاصل شود، اتّحادی که او را انفصال در پی نباشد.

(در اطاق ديگر چند نفر از اساقفه و پروفسور ها قبل از حرکت مبارک، يک يک مشرّف و همديگر را در حضور مبارک معرّفی نموده، عرض کردند ازفرمايشات مبارک خيلی اظهارشکر می نمائيم، فی الحقيقه مؤثّر بود سبب سرور کلّ گرديد و اميد ما هم صلح و اتّحاد عمومی است؛ فرمودند:)

الحمد للّه مقصد و اميدمان يکی است ولی بايد بکوشيم تا اين مقاصد تحقّق يابد.

(عرض کردند کنگره اديان در پاريس ماه جولای تأسيس خواهد شد، خواهش ما اين است که دعوت آنها را قبول فرموده، تشريف بياورند؛ فرمودند:)

دو سال است از حيفا حرکت کرده ام، بايد مراجعت کنم. بعد از چهل سال حبس، دو سال مستمرّ در سفر و حرکت بوده ام، ديگر قوی به کلّی تحليل رفته، نمی توانم حرف بزنم.

(عرض کردند از کنگره اديان ورقه ای به حضور مبارک تقديم می شود که برای آن کنگره نطقی تحرّير فرمائيد که در آنجا خوانده شود؛ فرمودند:)

بسيار خوب.



1. Monnier (added correction) [↑](#footnote-ref-1)
2. بيانات مبارک در منزل اسقف مينه با حضور جمعی از اساقفه و پرفسور های مشهور پاريس شب ١٧ فوريه [↑](#footnote-ref-2)